

قومیت و قوم‌گرایی در ایران؛ افسانه یا واقعیت؟

□ ■ از: دکتر حمید احمدی - استادیار علوم سیاسی دانشگاه تهران

مقدمه

مسئله قومیت و کشمکش‌های قومی ذهن بسیاری از محققان علوم اجتماعی را از اواسط نیمه دوم قرن بیستم به بعد به خود جلب کرده است. کشمکش‌های مسلحانه میان دولت مرکزی و گروه‌های اقلیت در برخی از کشورهای جهان (چه صنعتی و چه درحال توسعه) باعث تشدید علاقه این گروه از محققان به پدیده قومیت شده است. برغوردهای داخلی در کشورهایی چون سرلانکا، قبرس، لبنان، عراق، ترکیه، مالزی و همچنین رشد حرکت‌های جدایی طلب در برخی از کشورهای غربی نظیر کانادا و اسپانیا، مطالعه پیرامون پدیده قومیت را گسترش داده است. پایان جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی موج جدیدی از کشمکش‌های مسلحانه و جنگ‌های داخلی در کشورهای جدیدالاستقلال را به دنبال آورد و باعث از هم پاشیدگی کشورهای مانند یوگسلاوی و درگیری‌های خونین از جمله در بوسنی - هرزگوین شد. باتوجه به این تحولات، شاهد علاقه فزاینده جدیدی به مسئله قومیت در اواخر دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ بوده‌ایم. حاصل این علاقه، انتشار صدها کتاب و مقاله درباره گروه‌های مختلف زبانی، مذهبی و نژادی تحت عنوان بحران قومیت یا «ناسیونالیسم قومی» بوده است.

امتیاز این رویکرد به مسئله قومیت و کشمکش‌های قومی در علوم اجتماعی، بویژه در علوم سیاسی و شاخه‌های فرعی آن چون روابط بین‌الملل این بوده است که قالب‌های سنتی مطالعات سیاسی و بین‌الملل پیرامون فرآیند نوسازی و تکوین پدیده «ملت‌سازی» یا کشمکش بین‌المللی^۱ درهم شکسته شده و محققان علوم سیاسی با رهیافت‌های جدید پدیده‌های سیاسی را مورد مطالعه قرار داده‌اند. افزون بر این، چارچوب‌های نظری گوناگونی برای تبیین پدیده ناسیونالیسم بطور عام و قومیت بطور خاص ارائه شده است. اما مشکل

عمده ناشی از این رویکرد به مسئله قومیت این بوده است که این چارچوبها دور از يك دیدگاه تاریخی و انتقادی، برای مطالعه جوامع مختلف در سراسر جهان مورد استفاده قرار گرفته است. واژه‌هایی چون «قومیت»، «ناسیونالیسم قومی»، و «هویت قومی» که اساساً به منظور مطالعه پدیده‌های سیاسی - اجتماعی جوامع خاص خلق شده بود، بطور عام و بعنوان کلیدهای راهنمای جهانشمول در ارتباط با جوامع مختلف و متفاوت با یکدیگر به کار گرفته شد. حاصل این روش، ارائه آثاری بوده است که در آن موضوع قومیت به صورتی مخدوش و غیر تاریخی مورد مطالعه قرار گرفته و به خواننده معرفی شده است.

در راستای همین افزایش علاقه به مسئله قومیت و کشمکش‌های قومی، متأسفانه در دو دهه اخیر شاهد انتشار نوشته‌هایی در رابطه با ایران بوده‌ایم که در آنها ایران بعنوان جامعه‌ای فاقد انسجام و هویت ملی واحد و دربرگیرنده گروه‌های قومی گوناگون و درحال ستیز با یکدیگر وانمود شده است.^۲ تجربه سیاسی ایران در قرن بیستم، بویژه وقوع بحران‌های سیاسی در آذربایجان و کردستان در دوران اشغال ایران از سوی اتحاد جماهیر شوروی، این گروه از محققان را تشویق کرد که ایران را جامعه‌ای دارای مشکلات قومی در نظر بگیرند و در آثار و نوشته‌های خود این مسئله را منعکس کنند. گذشته از این، وقوع برخی ناآرامی‌های سیاسی در کردستان پس از انقلاب اسلامی و بلوچستان در اواخر دهه ۱۳۴۰، اوایل دهه ۱۳۵۰ و نخستین سالهای پس از انقلاب، چنین گرایشی را در محققان خارجی تقویت کرد.

هدف ما از این نوشتار، تحلیل مفهوم «قومیت» و «ناسیونالیسم قومی» مندرج در متون مربوطه و بررسی مشکلات ناشی از کاربرد عام و غیرانتقادی این مفاهیم در مطالعه جوامع خاورمیانه‌ای بویژه ایران از يك طرف، و اساساً پاسخ دادن به این پرسش عمده است که «آیا ایران

این واژه‌ها در اغلب آثار مربوطه و مسلّم فرض شدن تعریف قومیت و گروه‌های قومی براساس تجربه آمریکای شمالی برای همه جهان اشاره کرد. او متذکر شد که پس از مطالعه ۶۵ اثر مربوط به مسئله قومیت و گروه‌های قومی دریافته که تنها در ۱۳ اثر نوعی تعریف برای این واژه‌ها ارائه شده است؛ همه این تعاریف نیز به تجربه آمریکای شمالی اشاره داشته است.^۲

همان‌گونه که ذکر شد، تعریف واحدی برای این واژه‌ها وجود نداشته است. گروه قومی در ابتدا مفهومی مذهبی داشت و به گروه‌های غیر مسیحی که به مسیحیت نگرویده بودند اشاره می‌کرد. پس از مدتی این واژه مفهوم نژادی به خود گرفت و مفهوم مذهبی اولیه خود را از دست داد. بدین ترتیب، برای مدتها نمونه و مصداق بارز گروه‌های قومی را گروه‌های نژادی گوناگون در نظر می‌گرفتند و در این دوران مفهوم مذهبی قومیت و گروه‌های قومی به تدریج منسوخ شد.^۵ گرچه اصولاً پدیده نژاد موضوع اختلاف شدیدی میان انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان می‌باشد و بسیاری از آنان اصولاً نژاد را مقوله‌ای مبهم و عاری از مرزهای مشخص و تعریف شده قلمداد می‌کنند، اما مشکل مطالعات قومی و گروه‌های قومی تنها مربوط به برابر دانستن گروه‌های قومی با گروه‌های نژادی نیست. مشکل اصلی این است که یک بار دیگر شاهد تحول و تکامل معنی قومیت و گروه‌های قومی هستیم. در این مرحله مفاهیم مذهبی و نژادی گروه‌های قومی کم رنگ شده و معنی فرهنگی به خود می‌گیرد؛ یعنی درحالی که گروه قومی در ابتدا به گروه‌های غیرمسیحی و سپس گروه‌های نژادی اطلاق می‌شد، در مرحله سوم معنی آن بسیار گسترده شده و دربرگیرنده گروه‌های نژادی، زبانی و مذهبی گردیده و به این مفهوم همه گروه‌هایی که از لحاظ زبان، مذهب، رنگ، پوست و نژاد با گروه‌های دیگر جامعه تفاوت داشته باشند، گروه‌های قومی قلمداد می‌گردند. هر نوع جامعه‌ای هم که متشکل از چنین گروه‌هایی باشد، بر طبق این نگرش به قومیت و گروه قومی، یک جامعه گرفتار مشکل قومیت و بنابراین فاقد هویت ملی تلقی می‌شود.

مشکل اینجاست که میان محققان علوم اجتماعی نگرش واحدی نسبت به قومیت و گروه‌های قومی وجود ندارد و همه بر سر ملاک‌های تعیین‌کننده قومیت و گروه‌های قومی توافق ندارند. از نظر برخی محققان، نژاد ملاک معتبر برای گروه قومی است، و از نظر دیگران مذهب یا زبان. به نظر می‌رسد که تعریف گروه قومی بیشتر به سلیقه و نگرش محقق بستگی دارد تا وجود ملاک‌های قابل قبول برای همه. این مشکلات بویژه هنگامی آشکار می‌شود که محققان علوم اجتماعی همین ملاک‌ها و واژه‌های مبهم را در تحلیل جوامع پیچیده‌ای مانند کشورهای خاورمیانه به کار می‌گیرند. در این جا نیز ملاک واحدی برای تعیین مرزهای میان به اصطلاح گروه‌های قومی مشخص نمی‌شود. در کشوری نظیر لبنان، مذهب و اختلافات مذهبی عامل تعیین‌کننده و مرز میان گروه‌های قومی است. در کشورهای چون افغانستان یا ترکیه زبان ملاک اصلی عنوان می‌شود.

همان‌گونه که برخی محققان علوم اجتماعی در غرب مدعی شده‌اند جامعه‌ای است سرشار از مشکلات قومی یا نه؟». هدف دیگر ما از این نوشتار آن است که ضمن نقد رهیافت‌های موجود نسبت به قومیت و ارزیابی نقادانه نظریه‌های مربوط به «بسیج قومی» و ظهور «ناسیونالیسم قومی»، چارچوب نظری مناسبی برای تحلیل علل و عوامل ظهور بحران‌های سیاسی در آذربایجان، کردستان و بلوچستان ایران در سال‌های دهه ۱۳۲۰ (۱۹۴۰)، آخر دهه ۱۳۴۰ و نخستین سال‌های پس از انقلاب اسلامی ارائه کنیم. از لحاظ روش‌شناسی، برخلاف روش‌های غالب «رفتارگرایی» و «غیرتاریخی» متداول در علوم اجتماعی که بر تعمیم الگوهای نظری جهانشمول تأکید دارد،* بر روش «جامعه‌شناسی تاریخی» و «روش مقایسه‌ای تاریخی» مندرج در آثار محققانی چون تدا اسکاکپول (Teda Skocpol) تأکید داریم و تلاش کرده‌ایم در این نوشتار از چنین روشی پیروی کنیم.

توضیحی پیرامون مفاهیم قومیت و گروه قومی

در متون امروزی مربوط به مطالعات ناسیونالیسم، کاربرد واژه‌ها و اصطلاح‌های قومیت، گروه قومی، ناسیونالیسم قومی و کشمکش قومی بسیار رایج است. اما باید به این نکته مهم توجه داشت که اصولاً واژه‌ها و عناوینی چون قومیت و گروه قومی، ریشه‌های جدید دارد و به ندرت می‌توان در فرهنگ‌های معتبر جهان مربوط به قرن ۱۹ آنها را یافت. اصولاً واژه قومیت (ethnicity) تا اوایل قرن بیستم کمتر مورد استفاده دانشمندان علوم اجتماعی قرار می‌گرفت. رویکرد محققان رشته‌های انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی به این واژه‌ها به دنبال گسترش مطالعات مربوط به گروه‌های اقلیت نژادی، مذهبی، زبانی و ملیت‌های گوناگون مهاجر به ایالات متحده آمریکا صورت پذیرفت. اطلاق گروه قومی به این اقلیت‌های ملی و نژادی بویژه به دوران محبوبیت نظریه «کوره مذاب» (Melting pot theory) برمی‌گردد که براساس آن جامعه و فرهنگ آمریکایی به کوره مذابی تشبیه می‌شد که همه این گروه‌های قومی را که از مناطق گوناگون جهان به آمریکا مهاجرت کرده بودند، در خود حل می‌کرد. نقد این نظریه از سوی برخی از محققان علوم اجتماعی در اوائل دهه ۱۹۶۰ باعث رویکرد بیشتر به این مباحث و استفاده گسترده‌تر از آنها شد. از سال‌های دهه ۱۹۶۰ به بعد این مفاهیم در رابطه با بررسی مسائل آمریکای شمالی و اروپا و بعدها با مسائل جهان سوم به کار گرفته شد و شهرت جهانی یافت. نکته مهم در اینجا است که اصولاً تعریف واحد و یکسانی در مورد قومیت و گروه قومی وجود نداشته است. از سوی دیگر، در بسیاری از نوشته‌های مربوط به مطالعه قومیت و گروه‌های قومی، تعریف آشکاری از این واژه‌ها ارائه نشده است؛ گویی نویسندگان این آثار بر این گمان هستند که تعریفی جهانشمول و قابل پذیرش در این مورد وجود دارد. به دیگر سخن، فرض بر آن است که تعاریف مورد نظر برای بحث قومیت و گروه‌های قومی در آمریکا، در مورد سایر مناطق جهان نیز صدق می‌کند. به طور مثال، یکی از محققان امور مطالعات قومی در اواسط دهه ۱۹۷۰ به مشکل نبود تعریف برای

اتباع ایران بوده اند. برخلاف گروههای مهاجر به آمریکای شمالی که خود را قبل از هرچیز ایتالیایی، اسپانیایی، عرب، ایرلندی، اوکراینی، چینی و... می خوانند تا آمریکایی، اقلیت های مذهبی یا زبانی در ایران با وجود دلبستگی به مذهب یا زبان محلی، همواره خود را ایرانی دانسته اند. به عبارت دیگر، درحالی که در آمریکای شمالی، ایتالیایی بودن، عرب بودن، چینی بودن یا ایرلندی بودن همسنگ آمریکایی یا کانادایی بودن قرار می گرفته است، شیعه یا سنی بودن، کرد بودن، آذری بودن، گیلک بودن، بلوچ بودن و... هیچ گاه در برابر ایرانی بودن قرار نگرفته است. این واقعیتی است که محققان امور قومیت و ناسیونالیسم قومی توجه دقیق به آن نکرده اند و صرف وجود اختلاف در مذهب یا گویش را دلیل وجود مشکل قومیت، که در اینجا مترادف ملیت می شود، پنداشته اند.

ایل یا گروه قومی؟

یکی از نکات مهم و اساسی مربوط به نگرش رهیافت های موجود در غرب به مسئله به اصطلاح قومیت و گروه های قومی، عدم توجه آنها به مسئله ایل در ایران و خاورمیانه است. به عبارت دقیق تر، نگرش های شرق شناسانه نسبت به قومیت در خاورمیانه باعث شده است که محققان مورد نظر، به گروه های اقلیت زبانی - مذهبی به صورت گروه های «منسجم و یکپارچه» و متحد نگاه کنند و این یکپارچگی را اساسی برای تعریف آنها به عنوان گروه های قومی قرار دهند. به مفهوم دیگر، در مطالعات مربوطه به مسئله قومیت، قوم گرایی و گروه های قومی در ایران و کشورهای مشابه آن، به گروه هایی چون کرد، بختیاری، قشقایی، بلوچ، ترکمن، آذری و... به عنوان گروه های یکپارچه دارای یک اصل و ریشه خویشاوندی نگریسته اند و بدین سان آنها را با گروه های قومی برابر دانسته اند. درحالی که واقعیت تاریخی و اجتماعی ایران نشان می دهد که وفاداری در سطح خرد بیشتر در رابطه با ایلات و قبایل مصداق پیدا می کرده است تا در رابطه با فارس بودن، کرد بودن، بلوچ بودن و... سازمان و ساختار اجتماعی بیشتر پیرامون مرزهای ایل تشکیل می شده است تا پیرامون مرزهای مذهبی یا زبانی. تاریخ گذشته ایران نشان داده است که وجود ایلات گوناگون در میان گروه های بزرگتر مذهبی و زبانی نظیر شیعه و سنی یا کرد و فارس، بلوچ، ترکمن یا آذری و غیره باعث بروز کشمکش های فراوان بر سر منافع ایلی در میان این گروه ها می شده است. به عبارت دیگر موارد متعددی می توان ذکر کرد که در آن میان ایلات از یک گروه زبانی نظیر بلوچ ها، کردها، آذری ها و... اختلافات عمیقی وجود داشته و این اختلافات گاه به گاه به برخوردها و ستیزهای خونین میان طوایف مختلف درون یک گروه مذهبی یا زبانی منجر می شده است. با توجه به این واقعیات تاریخی نمی توان نظر محققان قوم شناسی را که معتقدند گروه های مذهبی و زبانی به دلیل اتحاد و انسجام و یکپارچه بودنشان، دارای ویژگی گروه های قومی هستند پذیرفت، چرا که سازماندهی اجتماعی - اقتصادی برای ایلات و عشایر درون گروه های مذهبی و زبانی فوق الذکر مانع انجام اتحاد و یکپارچگی آنها بوده است. به طور

در این رابطه مشکل زمانی آشکار می گردد که متوجه می شویم اکثر محققان مسائل خاورمیانه از جمله ایران در نوشته های خود هیچ گونه تعریفی از گروه قومی به دست نمی دهند و مشخص نمی سازند که ملاک تعیین کننده مورد نظر آنها چیست. به طور مثال، در نوشته های سه محقق ایرانی یعنی هوشنگ امیراحمدی، نادر انتصار و اکبر آقاجانیان^۶ که پیرامون مسئله قومیت و گروه های قومی در ایران مطالبی نوشته اند، هیچ گونه تعریفی از گروه قومی و ملاک های تعیین کننده قومیت ارائه نشده است. آثار محققان غیر ایرانی نیز چنین مشکلی دارد. ظاهراً نویسندگان این ذهنیت را دارند که قومیت و گروه های قومی پدیده هایی جهانشمول و روشن است و خواننده از قبل می داند که قومیت چیست و گروه قومی کدام است.

یکی از اهداف ما در این نوشتار شالوده شکنی این رهیافت به مسئله قومیت و گروه های قومی در خاورمیانه بویژه ایران است. نظر ما بر این است که اصولاً «قومیت» و «گروه های قومی» مفاهیمی مبهم و اختلاف برانگیز است که درباره تعریف دقیق آنها توافق وجود ندارد و بنابراین نمی توان با استفاده از این مفاهیم مبهم نتیجه گرفت که ایران و جوامعی نظیر ایران دارای مشکل قومی هستند. همچنین، باید به این نکته اساسی توجه داشت که اصولاً تعریف های معمول قومیت و گروه قومی، با توجه به تجربه تاریخی ایالات متحده آمریکا ارائه شده است. در آنجا بود که ابتدا به گروه های غیر مسیحی، سپس گروه های نژادی و آنگاه گروه های دارای ویژگی های فرهنگی (زبان، مذهب، ملیت و...) بعنوان گروه های قومی نگریسته شد. بنابراین، نمی توانیم از «قومیت» و «گروه قومی» که دارای تعریف، بار تاریخی و جغرافیایی خاصی بوده و به گروه های مهاجر به آمریکای شمالی اطلاق می شده است، به عنوان مفاهیمی جهانشمول و فارغ از محدودیت زمان و مکان استفاده کرد و گفت هر جا که میان اقشار جمعیت از لحاظ زبانی و مذهبی اختلافی وجود داشته باشد در آنجا مشکل قومیت و گروه های قومی وجود دارد. این نادیده گرفتن عنصر زمان و مکان و تجربیات تاریخی متفاوت نوعی «رهیافت ضد تاریخی» (A - historical Approach) است و بیشتر میراث جنبش رفتارگرایی در علوم اجتماعی است که پیروان آن در پی کشف پدیده ای یکسان در سراسر جوامع جهان، با استفاده از روش های تعمیم دهی که توجهی به ویژگی های تاریخی جوامع مختلف ندارد، بوده است.

همان گونه که ذکر شد، واقعیت این است که در جوامعی مانند ایران گروه های اقلیت زبانی و مذهبی برخلاف آمریکای شمالی یا اروپا گروه های غیر بومی و مهاجری نبوده اند که از سایر کشورها و مناطق جهان به اینجا مهاجرت کرده باشند. این اقلیت های مذهبی و زبانی برخلاف تجربه غرب، ساکنان بومی این سرزمین هستند و تاریخ سکونت آنها، مانند گروه های مهاجر به غرب مربوط به چند دهه یا حداکثر یک سده اخیر نیست، بلکه به هزاره ها پیش بازمی گردد. بنابراین، آنها صدها سال است که در چارچوب مرزهای فرهنگی، تاریخی و جغرافیایی ایران، در کنار یکدیگر زندگی کرده اند و ایرانی و

خویشاوندی در روابط میان اهل قبایل، تنها در سطح محلی مهم بوده و این علایق خویشاوندی، به تنهایی باعث تشکیل قبایل یا سیاستهای قبیله‌ای نمی‌شود.^۹

دولت و قبایل

در آثار برخی از محققان علوم اجتماعی غرب و بویژه کسانی که پیرامون کشمکش‌های قومی و قومیت به مطالعه مشغول هستند يك مسئله مهم به چشم می‌خورد. این گروه از محققان به منظور توجیه نظرات خود پیرامون تبدیل گروههای قبیله‌ای گذشته به گروههای منسجم قومی امروزی که در حال کشمکش دائم با دولت مرکزی هستند ابتدا قبائل را به عنوان گروههای منزوی و بسته در برابر نفوذ فرهنگی و سیاسی خارج از قبیله معرفی می‌کنند و دوم این که بر تداوم روابط خصمانه میان قبایل (ایلات) و دولت‌های مرکزی تأکید می‌ورزند. در چنین آثاری روابط خصمانه دائمی میان قبایل و دولت‌ها بدین علت مورد تأکید قرار می‌گیرد که نشان داده شود در قرن بیستم نیز این روابط خصمانه تداوم یافته و به صورت کشمکش میان دولت و گروههای قومی استقلال طلب و دولت ستیز درآمده است. تاریخ گذشته و کنونی ایران چنین طرحی از روابط دائمی خصمانه میان دولت و قبایل و اصولاً انزوای قبایل از دولت و عدم ارتباط میان آنها را به چالش می‌طلبد. واقعیت آن است که میان قبایل و دولت‌ها در تاریخ ایران روابط دایمی وجود داشته است و این روابط نه تنها لزوماً همیشه جنبه خصمانه نداشته، بلکه در اغلب موارد مسالمت‌آمیز بوده است. دولت‌های ایرانی پس از اسلام هیچ يك بی‌ارتباط با قبایل نبوده‌اند و اصولاً بسیاری از آنها اساس قبیله‌ای داشته‌اند. این امر در سراسر دنیای اسلام واقعیت داشته است. بارفیلد Barfield ایران‌شناس مشهور می‌نویسد: «از همان آغاز فتوحات اسلامی در فهرست امپراتوری‌های مهم نام قبایلی را می‌بینیم که به فاتحان امپراتوری تبدیل شده‌اند: در میان آنها سلجوقیان، غزنویان، مغولان، تیموریان، عثمانی‌ها و مغولان (هند)، قزلباشها (صفویه) و قاجاریه از همه مهمتر بوده‌اند.»^{۱۰} بدین سان قبایل در تاریخ خاورمیانه هیچ گاه بر حالت انزوا نمی‌زیسته و با دولت‌ها بی‌ارتباط نبوده‌اند. نه تنها چنان که موارد بالا نشان می‌دهد قبایل خالق دولت‌های مهم جوامع اسلامی بوده‌اند، بلکه به نوبه خود گاه از سوی دولت‌ها نیز به وجود آمده‌اند. دولتها به منظور ایجاد توازن نظامی و سیاسی میان خود و مدعیان قدرت، از طریق گردهم آوردن طوایف و گروههای کوچک به تأسیس و خلق ایلات بزرگ و کنفدراسیونهای ایلی دست می‌زده‌اند. نمونه‌های بارز این پدیده، ایلات شاهسون در آذربایجان و ایلات خمسه در جنوب ایران بوده‌اند. ایل شاهسون در واقع بنا به دستور شاه عباس کبیر با گردهم آیی چندین طایفه کوچک فاقد خویشاوندی درست شد تا به عنوان حامیان شاه از نفوذ قزلباش‌ها که مدعیان قدرت بودند بکاهند.^{۱۱} ایل خمسه نیز از سوی پادشاهان قاجار، با گردهم آمدن پنج طایفه مختلف به وجود آمد و عملکرد اصلی آن حمایت از پادشاهان قاجار در برابر چالش‌های بزرگ

مثال، اختلافات میان ایلات کُرد نظیر شکاک، اردلان، سنجابی، کلهر یا میان ایلات بلوچ نظیر برک‌زایی، شه‌بخش، ریگی، یارمحمدزایی در گذشته مانع هرگونه یکپارچگی و انسجام میان آنها بوده است. موضوع یکپارچگی و اتحاد و انسجام گروههای قومی در واقع محصول ذهنیت غیر تاریخی محققان غربی یا ساکن غرب بوده است و در جهان خارج، اساسی از واقعیت نداشته است.

از سوی دیگر، بسیاری از محققان مسایل قومی در خاورمیانه و جهان سوم بطور عام، ایلات و قبایل را گروههای خویشاوند، همخون و برخوردار از خودمختاری فرهنگی و سیاسی دانسته و بدین ترتیب آنها را جوامعی بسته و منزوی از دنیای خارج ایل در نظر گرفته‌اند. این محققان با ارائه چنین تعریفی از ایلات و قبایل آنها را سازمانهای اجتماعی - سیاسی متعدد، منسجم و در حال کشمکش با دولت قلمداد کرده‌اند. در نوشته‌های این محققان نوعی دوگانگی و تقابل میان ایلات و دولتها در نظر گرفته شده و رابطه میان ایلات و دولت همیشه خصمانه عنوان شده است. به عبارت دیگر، قبایل و دولت‌ها دودنیای جداگانه و متفاوت از هم و دارای شرایط کاملاً متفاوت با هم معرفی شده‌اند که هیچ کدام مکمل یکدیگر نبوده و رابطه آنها رابطه حذفی بوده است. کریستنسن این تقابل فرضی مطرح شده در آثار محققان علوم اجتماعی میان قبیله و دولت را به خوبی نشان می‌دهد:

قبیله از نظر اجتماعی همگون، مساوات طلب و دارای تقسیمات افقی است؛ دولت ناهمگون و نابرابر است و ساختار سلسله مراتبی دارد. قبیله بر اساس روابط خویشاوندی استوار است و دولت بر اساس روابط غیرمشخص و قراردادی.^{۱۲} اما واقعیت این است که قبایل نیز گروههای همگون متکی بر اصل خویشاوندی و مساوات طلب و عاری از تقسیمات سلسله مراتبی نبوده‌اند و نیستند. این نوع تعریف از قبیله یا ایل بدان خاطر ارائه می‌شود که نوعی شباهت میان قبایل و گروههای قومی نشان داده شود و در نتیجه ایلات همان گروههای قومی در نظر گرفته شده و جوامع دارای سازمانهای ایلی جوامع قومی قلمداد گردند. خانم «پاتریشیا کرون» P. Crone از جامعه‌شناسانی است که بر اصل خویشاوندی قبایل تأکید می‌ورزد. به نظر او «قبیله نوعی جامعه است که با اهمیت دادن به ویژگی‌های بیولوژیک، تمامی یا بخش اعظم نقشهای اجتماعی خود را خلق می‌کند؛ یا به عبارت دیگر قبیله جامعه‌ای است که بر اساس خویشاوندی، جنسیت و سن نظام یافته است.»^{۱۳}

باید گفت که تجربه تاریخی ایران چنین اصل خویشاوندی برای گروههای قبیله‌ای را تأیید نمی‌کند. در واقع برخی محققان در امور ایلات و عشایر در ایران این نوع مفهوم خویشاوندی برای قبایل را رد می‌کنند. بطور مثال، خانم لونی یک محقق ایران‌شناس برجسته که پیرامون ایلات ایران مطالعات فراوانی دارد، می‌نویسد:

تعریف قبیله به عنوان يك گروه خویشاوند یا متکی بر اصل خویشاوندی کافی و درست نیست. چون بهای بیش از حد به خویشاوندی داده و عوامل مهم دیگر را نادیده می‌گیرد. مفاهیم

ایل قشقایی بود.^{۱۲}

نظامی آنها بوده است. در واقع دولتهای ایران تا زمان پهلوی کمتر فاقد ارتش منظم و آماده به خدمت بودند. نیروهای نظامی ایران بیشتر از سوی ایلات تأمین می شد که در صورت لزوم نیروهای خود را برای دفاع از مرزهای ایران در خدمت پادشاه قرار می دادند. نادرشاه که موفق شد به هرج و مرج در ایران پایان دهد و بسیاری از مناطق از دست رفته این سرزمین را از چنگ عثمانی ها، ازبک ها و سایرین رها سازد در واقع يك ارتش متشکل از نیروهای ایلات داشت. خانم لمبتون توصیف جالبی از ارتش نادرشاه دارد:

نیروهای او عمدتاً شامل افغانها، افشارها و دیگر قبایل شمال شرقی و شرق ایران و تا حدی از قبایل گوران پایگاه قاجاریه می شد. او همچنین نیروهای بلوچ و کرد را که چون افغانها اهل سنت بودند و نیز بختیاری ها و دسته های دیگری از بخشهای گوناگون ایران را وارد ارتش خود می کرد.^{۱۷}

روابط میان دولت و ایلات يك رابطه متقابل بود. رهبر ایل در برابر خدمات سه گانه ای که برای دولت انجام می داد به طور رسمی به عنوان رئیس ایل خود از سوی دولت (پادشاه) به رسمیت شناخته می شد. در واقع بسیاری از رؤسای ایلات بخشی از مشروعیت خود به عنوان رئیس ایل را با شناسایی دولت کسب می کردند تا هنگامی که دولت از شناسایی رهبر ایل خودداری می کرد، موقعیت او کاملاً مستحکم نمی شد. در واقع رهبران قبایل برای اینکه از موقعیت کامل ریاست بر قبایل خود برخوردار باشند به حمایت و شناسایی رسمی دولت نیاز داشتند. مارتین وان بروینسن Martin van Bruinessen گردشنام معاصر می نویسد:

در زمانی که در کردستان آرامشی نسبی برقرار بود غیرممکن می نمود که رؤسای جاه طلب ایلات کرد بتوانند به مقام يك رهبر پر قدرت و مؤثر بزرگ ایل هایی چون شکاک دست پیدا کنند مگر اینکه يك دولت مرکزی نیرومند از آنها حمایت کند. دولت نیز به نوبه خود زمانی رئیس ایل را به عنوان تنها رهبر برجسته قبیله یا بزرگ ایل به رسمیت می شناخت که وعده وفاداری به خود را از او کسب کند.^{۱۸}

از آنجا که این الگوی رابطه میان دولت و ایلات تا زمان ظهور پهلوی اول ادامه داشته، به سختی می توان ادعای محققان امور قومیت و ناسیونالیسم قومی را پذیرفت که می گویند: ایلات به عنوان گروه های بسته و منسجم و خویشاوند دیروز را می توان به شکل تکامل یافته اش در گروه بندی قومی امروز جستجو کرد. با توجه به آنچه تاکنون در مورد ویژگیهای ایلات ایران و رابطه آنها با دولت های ایرانی گفتیم، بر طبق تعاریف و معیارهایی که محققان مطالعات قومی از گروه های قومی و قبایل به دست داده اند، مسئله ای به نام قومیت و گروه های قومی در ایران وجود نداشته است. از سوی دیگر، گرچه همان گونه که گفتیم اختلافات و تفاوت های مذهبی و زبانی از دیرباز در میان اقشار گوناگون ایرانیان وجود داشته است، اما تا اواسط قرن بیستم اثری از گرایش های سیاسی در میان گروه های اقلیت مذهبی و زبانی ایرانی دیده نشده

دو نمونه بزرگ ایل های شاهسون و خمسه در تاریخ معاصر ایران بهترین مثال برای به چالش طلبیدن ادعای محققان امور قومیت و ناسیونالیسم قومی در غرب است که بر اساس خویشاوندی قبایل و انسجام بیولوژیک و فرهنگی آنها تأکید می ورزند. در واقع گروه های تشکیل دهنده ایل شاهسون و خمسه دارای هیچ گونه رابطه خویشاوندی و خونی با یکدیگر نبودند، و تشکیل آنها يك عمل سیاسی و استراتژیک بوده است. این نمونه ها که موارد آن در تاریخ ایران بسیار است، نشان می دهد که برخلاف نظر برخی محققان علوم اجتماعی غرب (انسان شناسان، جامعه شناسان و محققان علوم سیاسی) نمی توان قبایل را با گروه های قومی یکسان دانست و بر اساس آن چنین استدلال کرد که جوامع قبیله ای دیروز نظیر ایران، جوامع قومی امروز هستند. در واقع همان گونه که بسام طیبی محقق عرب اشاره می کند، واژه های قبیله و گروه قومی را نمی توان در چارچوب خاورمیانه به صورت مترادف مورد استفاده قرار داد.^{۱۳}

تاریخ ایران نشان می دهد که نه تنها میان عملکردهای قبایل و دولت ها، رابطه خالق و مخلوق برقرار بوده است و برخلاف رهیافتهای غربی این دو نیرو هیچ گاه منزوی از هم به سر نمی برده اند، بلکه قبایل غالباً وظایف بسیار مهمی برای دولتها انجام می داده اند. سه کارکرد اصلی قبایل برای دولت بویژه اهمیت داشته است: کارکرد سیاسی، کارکرد اقتصادی و کارکرد نظامی. قبایل و ایلات ایرانی با این سه کارکرد اساسی در واقع به تقویت بنیان های نظامی، اقتصادی و سیاسی دولت ها دست می زده اند. کارکرد سیاسی قبایل بویژه در رابطه با نخبگان ایلی مصداق پیدا می کرد. پادشاهان ایران پس از اسلام، و بویژه از دوران صفویه به بعد، نخبگان سیاسی خود بویژه حکمرانان و فرمانداران محلی را از میان رهبران قبایل انتخاب می کردند. پادشاهان ایران، بسیاری از رهبران ایلات کرد، ترک، بلوچ و ترکمن را به عنوان حکمرانان محلی منصوب می کردند و حتی گاهی برخی از آنان را حکمران مناطقی می کردند که از قلمرو ایل آنها بسیار دور بود. بطور نمونه، نادرشاه افشار محمدخان بلوچ یکی از سرداران خود را به عنوان حکمران کهکیلویه در غرب ایران منصوب کرده بود.^{۱۴} به همین گونه، پادشاهان صفوی از نخبگان ایلات ترکمن برای حکمرانی خراسان و سیستان و بلوچستان استفاده می کردند.^{۱۵} رهبران ایلات همچنین کارکرد اقتصادی مهمی برای دولت داشتند و آن جمع آوری مالیات از محل تحت قلمرو خود برای دولت مرکزی بود. در واقع دولت های ایران بخش مهمی از درآمد خود را مدیون مالیات هایی می دانستند که از سوی رؤسای ایلات و حکمرانان محلی برای آنها جمع آوری می شد. خانم لمبتون به نقل از رستم الحکما جزئیات جالبی از درآمد حاصل از مالیات مناطق آذربایجان، کردستان، بلوچستان، مازندران و گیلان و دیگر بخشهای ایران در عصر زندیه به دست می دهد که توسط رؤسای ایلات جمع آوری می شده است.^{۱۶}

بی گمان، مهمترین کارکرد ایلات برای دولتهای ایرانی، کارکرد

پس از انقلاب اسلامی تأیید کننده تئوری‌های موجود پیرامون ناسیونالیسم قومی و بسیج قومی است یا اینکه نوشته‌های مربوط به بسیج قومی و قومیت قادر به تبیین تجربه ایران نبوده و به این منظور لازم است به چارچوب نظری ویژه‌ای با توجه به تجربه خاص ایران متوسل شویم؟ بدین ترتیب، نظریه‌های عمده مربوط به بسیج و ناسیونالیسم قومی و اصولاً سیاسی شدن اختلافات مذهبی - زبانی را مورد بحث قرار داده و اعتبار آنها را با توجه به تجربه تاریخی ایران می‌سنجیم.

نظریه‌های عمده مربوط به ناسیونالیسم و بسیج قومی
اصولاً پیرامون ماهیت وجودی ناسیونالیسم، احساسات ملی یا میهن پرستی و ملت و بویژه جدید یا قدیمی بودن این پدیده‌ها اتفاق نظر وجود ندارد. گروهی که در نوشته‌های مربوطه کهن‌گرایان (primordialists) نامیده می‌شوند به قدیمی بودن این پدیده‌ها اعتقاد دارند و آنرا عناصر «اولیه و کهن» زندگی بشر می‌دانند. از نظر این مکتب، ملیت و قومیت و احساسات میهنی از عصر باستان در میان افراد بشر وجود داشته است.^{۱۹} در مقابل، گروه دیگری که نوگرایان نامیده می‌شوند، برآن هستند که پدیده‌هایی به نام ملت، ناسیونالیسم و قومیت محصول دوران مدرن است. گروهی نظیر والرشتین (Immanuel Wallerstien) و هابزباوم (Eric Hobsbawm) در چارچوب تفکر مارکسیستی این پدیده‌ها را محصول نظام سرمایه‌داری جهانی می‌دانند.^{۲۰} و دیگران نظیر آندرسون (Benedict Anderson) ظهور پدیده‌هایی چون ملیت، ملت و قومیت را نتیجه تضعیف نقش مذاهب بزرگ مانند مسیحیت، اسلام و امپراتوریهای قدرتمند و ظهور «سرمایه‌داری چاپ» می‌دانند.^{۲۱} اما گروه سومی استدلال می‌کند که احساسات ملی و قومیت پدیده‌ای کهن و قدیمی است ولی سیاسی شدن آنها يك حادثه مدرن است و به دوران معاصر برمی‌گردد. آنتونی اسمیت بزرگترین مدافع این نظریه است.^{۲۲} در این مقاله مجال آن را نداریم که بحث میان کهن‌گرایان و نوگرایان و اختلافات آنها را مطرح کنیم اما ذکر این نکته را مهم می‌دانیم که نظریه اسمیت و دیگران که بیشتر بر دلایل سیاسی شدن اختلافات مذهبی، زبانی، نژادی و غیره تأکید می‌کند از اهمیت بیشتری برخوردار است. همان‌گونه که پیشتر گفته شد اختلافات زبانی و مذهبی در ایران از قرن‌ها پیش وجود داشته است اما این مسئله هیچ‌گاه تا اواسط قرن بیستم به پدیده‌های سیاسی که باعث بسیج سیاسی گردد تبدیل نشده است. بنابراین، در سطور بعد به بحث اساسی‌تر مربوط به نظریات گوناگون پیرامون سیاسی شدن اختلافات زبانی، مذهبی و نژادی و به عبارت دیگر به نظریه‌های بسیج قومی می‌پردازیم تا دریابیم این نظریه‌ها تا چه اندازه می‌تواند حوادث سیاسی در ایران قرن بیستم را تبیین کند. پیرامون علل و عوامل بسیج قومی یا به عبارت صحیح‌تر سیاسی شدن اختلافات گوناگون میان گروه‌های بشری ساکن يك قلمرو جغرافیایی، نظریات گوناگونی ارائه نشده است. در این مقاله مجال کافی برای بررسی همه این نظریات نداریم اما به عمده‌ترین آنها

است. تنها در دهه ۱۳۲۰ شمسی (اواسط دهه ۱۹۴۰) بود که مسئله سیاسی شدن اختلافات زبانی در آذربایجان و کردستان ایران مشاهده شد و آن زمانی بود که فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان در پایان جنگ جهانی دوم در این دو منطقه ساخته شدند و با اعلام جمهوری‌های دموکراتیک آذربایجان و کردستان خواستار خودمختاری از دولت مرکزی در تهران شدند. ظهور و سقوط این دو جریان در سالهای دهه ۱۳۲۰ و بروز ناآرامی سیاسی در کردستان و تا حدی در بلوچستان در ماههای اولیه پیروزی انقلاب اسلامی در ایران محققان امور قومیت و ناسیونالیسم قومی را تشویق کرده است که به بررسی پدیده قومیت و گروه‌های قومی در ایران بپردازند و در آثار خود ایران را کشوری وانمود کنند که دارای مشکل قومیت و قوم‌گرایی بوده است.

مسئله این است که اغلب آثار نویسندگان غربی مربوط به بحرانهای آذربایجان، کردستان و تا حدی بلوچستان تنها به توصیف حوادث مذکور بسنده کرده و کمتر درصدد تبیین آن بحرانها در چارچوب بحث کلی قومیت و ناسیونالیسم قومی برآمده‌اند. گویا بیشتر این محققان خود را از پرداختن دقیق و ریشه‌ای به مسئله بود و نبود قومیت در ایران در پرتو تجربیات تاریخی و قرون گذشته بی‌نیاز دیده‌اند و وجود قومیت و قوم‌گرایی در ایران را يك مفروض مسلم و اساسی تحقیقات خود در نظر گرفته‌اند. همان‌گونه که پیشتر اشاره شد، به استثنای حوادث پایان جنگ جهانی دوم در آذربایجان و کردستان و فعالیت گروه‌های مسلح در بلوچستان در سالهای آخر دهه ۱۳۴۰، اوایل دهه ۱۳۵۰ و مدت کوتاهی پس از انقلاب، ایران شاهد ظهور گرایشهای قومی نبوده است. در این صورت لازم است به این مسأله مهم پرداخته شود که با مطرح نبودن مسائل قومی یا به عبارت دیگر سیاسی نبودن تفاوت‌های زبانی - مذهبی در ایران، چگونه از اواسط قرن بیستم به بعد شاهد ظهور چنین پدیده‌ای در ایران بوده‌ایم؟ این يك پرسش عمده و اساسی است که کمتر در آثار مربوط به ایران بدان پرداخته شده است. یکی از اهداف عمده ما در این نوشتار پاسخ دادن به این پرسش است. جلوتر، ضمن توجه به مباحث اساسی پیرامون مفاهیم قومیت و گروه‌های قومی در نوشته‌های مربوط به قومیت و ناسیونالیسم قومی به این نتیجه رسیدیم که با توجه به رهیافتهای موجود در غرب پیرامون قومیت و تعاریف ارائه شده از گروه قومی، اختلافات موجود مذهبی - زبانی در ایران گذشته ماهیت قومی نداشته و اصولاً ماهیت قبایل و ایلات در رابطه آنها با دولت‌های ایرانی تأیید کننده وجود گروه‌های قومی یکپارچه یا منزوی یا متخاصم با دولت نبوده است. اما این در واقع تنها بخشی از موضوع این نوشتار را تشکیل می‌دهد. بخش اساسی‌تر بحث ما به تبیین سیاسی شدن اختلافات مذهبی - زبانی در ایران و ظهور بحرانهای سیاسی در پاره‌ای از نقاط مربوط می‌شود. این کار در چارچوب بحث‌های نظری موجود پیرامون علل و عوامل ظهور ناسیونالیسم قومی صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر، در پی درک این نکته مهم مستقیم که آیا حوادث آذربایجان، کردستان و بلوچستان قبل و

اقتصادی، پیش از هر منطقه‌ای محروم می‌باشند. ظهور قومیت در کشورهای چون کانادا، انگلستان و اسپانیا اعتبار این نظریه را زیر سؤال برده است. برطبق این نظریه، نمی‌بایست شاهد وقوع حوادث آذربایجان در دهه ۱۳۲۰ (اواسط دهه ۱۹۴۰) و ظهور فرقه دموکرات آذربایجان باشیم، چون آذربایجان از بسیاری مناطق دیگر ایران پررونق تر بوده است. مایکل هشر بعدها این نظریه خود را مورد انتقاد قرار داد و نکات ضعف آن را بیان نمود.^{۲۷}

۳- نظریه انتخاب حسابگرانه: این نظریه در اصل نه برای تحلیل مسائل قومی، بلکه برای تحلیل اقدام جمعی از سوی منکوراوسون (Mancur Olson) ارائه شد. محور اساسی این نظریه آن است که افراد بشر براساس محاسبه سود و زیان دست به اقدام می‌زنند. مشارکت افراد در جنبشهای اجتماعی و دست زدن به اقدام جمعی زمانی صورت می‌گیرد که سود این مشارکت بر زیان آن بچربد.^{۲۸} مایکل هشر پس از انتقاد از نظریه استعمار داخلی خود، به سوی نظریه انتخاب حسابگرانه گرایش پیدا کرد و به این نتیجه رسید که این رهیافت بیشترین امید را برای رسیدن به درجه بالاتری از اجماع تئوریک در رشته قومیت و روابط نژادی به دست می‌دهد.^{۲۹} به نظر او، اعضای هر گروه قومی تنها زمانی به اقدام جمعی دست می‌زنند که متقاعد شوند از این طریق نفع مشخصی عاید آنها می‌شود.

هوشنگ امیراحمدی در بررسی مسائل قومی در ایران از این نظریه پیروی کرده و می‌نویسد:

«از قوه به فعل درآمدن اقدامات جمعی قومی به سودهایی که تصور می‌رود يك جامعه قومی از رویارویی با دولت مرکزی به دست می‌آورد بستگی دارد.»^{۳۰} از نظر ما، امتیاز عمده این نظریه تأکید آن بر عامل انسانی است. این نظریه انگیزه اقدامات جمعی در میان اقوام را به خوبی توضیح می‌دهد، اما قادر نیست علت اساسی سیاسی شدن اختلافات زبانی- فرهنگی- مذهبی و نژادی را تبیین کند. مشکل عمده این نظریه آن است که بر عامل سودجویی و حسابگری انسان تأکید دارد و عوامل مهم دیگر بویژه عوامل روانی را که ورای محاسبات سود و زیان است مورد توجه قرار نمی‌دهد. در کشورهای جهان سوم بویژه خاورمیانه، مشارکت گروههای اقلیت در جنبشهای سیاسی تنها انگیزه سودطلبی نداشته است و چه بسا در بسیاری از موارد مشارکت کنندگان می‌دانسته‌اند که نه تنها سود چندانی از این ره عاید آنها نمی‌شود بلکه متحمل زیانهای هنگفت مالی و جانی می‌گردند.

۴- نظریه رقابت نخبگان: نقش نخبگان در جنبشهای ناسیونالیستی از سوی نظریه‌پردازانی چون هانس کوهن (Hans Kuhn) و آنتونی اسمیت مورد تحلیل قرار گرفته است. از نظر اسمیت گسترش کنترل دولت و گرایشهای بیشتر به جانب تمرکز، باعث ایجاد شرایط مناسب برای بسیج ایدئولوژیک توسط روشنفکران شد.^{۳۱} تحلیل پیچیده نقش نخبگان قومی در بسیج اقلیت‌ها و شکل دادن و ساختن و پرداختن هویت قومی را می‌توان در آثار پل براس (Paul Brass) مشاهده کرد. از نظر او، نخبگان قومی با استفاده از

اشاره می‌کنیم تا دریابیم که چرا و چگونه شاهد سیاسی شدن اختلافات زبانی- مذهبی در ایران قرن بیستم شده‌ایم. عمده‌ترین نظریات مورد بحث را می‌توان نظریه «رقابت بر سر منابع»، نظریه «استعمار داخلی»، نظریه «کثرت‌گرایی فرهنگی»، نظریه «انتخاب حسابگرانه» و نظریه «رقابت نخبگان» دانست. در اینجا بطور خلاصه به نکات عمده در این نظریه‌ها و نقد بر روی آنها می‌پردازیم.

۱- نظریه رقابت بر سر منابع: این نظریه از سوی جامعه‌شناسان و محققان علوم سیاسی نظیر گلنزر (Glazer)، موینهان (Moynihan) و نیز خانم سوزان اولزاک (Olzak) مطرح شده است. براساس این نظریه، ادغام سیاسی گروههای قومی در داخل يك دولت- ملت چارچوبی فراهم می‌سازد که در آن رقابت بر سر منابع و بویژه مشاغل دولتی انگیزه عمده کشمکش میان اقوام را به وجود می‌آورد.^{۳۲} هویت قومی به عنوان اساس اقدام جمعی زمانی به وجود می‌آید و تداوم می‌یابد که امتیازات آشکاری وجود داشته باشد که بتوان با تکیه بر اختلافات زبانی، مذهبی و نژادی برای دست یافتن به آنها به رقابت پرداخت. این رقابت میان گروههای قومی باعث بسیج قومیت شده و منجر به تشکیل سازمانهای قومی و افزایش هویتهای قومی می‌شود.^{۳۳} به گفته سوزان اولزاک، کشمکش و اقدام جمعی نژادی و قومی زمانی روی می‌دهد که دو یا چند گروه قومی بر سر منابع محدود به رقابت بپردازند.^{۳۴} باید توجه داشت که نظریه‌های بسیج یا رقابت بر سر منابع غالباً با توجه به تجربیات گروههای قومی در کشورهای صنعتی پیشرفته تدوین شده است و اغلب این نظریه پردازان دیدگاههای خود را با توجه به جامعه آمریکا تدوین کرده‌اند. کاربرد این نظریه در جوامع جهان سوم که در آن دولت صحنه مبارزه گروههای قومی گوناگون نیست مشکل به نظر می‌آید.

۲- نظریه استعمار داخلی: این نظریه اساساً از سوی مایکل هشر (M. Hechter) مطرح شده و تأکید اساسی آن بر این است که همبستگی و بسیج قومی در داخل يك سرزمین در نتیجه تشدید نابرابری‌های ناحیه‌ای میان يك مرکز فرهنگی متمایز و پیرامون آن تقویت می‌شود. هشر مفاهیم مورد نظر والرشترین و آندره گوندرفرانک یعنی «محور- پیرامون» را گرفته و آن را از مقیاس جهانی خارج ساخته و در مقیاس واحدهای ملی به کار برده است. نگرانی عمده نخبگان مرکز، حفظ و تداوم وابستگی جمعیت‌های پیرامونی در داخل کشور است. در نتیجه، عوامل فرهنگی سیاسی می‌شود و گروههای پیرامون از آنها به عنوان اهرم پایان دادن به سلطه مرکز استفاده می‌کنند. وقتی يك گروه پیرامونی دارای فرهنگ خاص در يك منطقه جغرافیایی خاص وجود داشته باشد از ادعای تجزیه‌طلبی یا خودمختاری بعنوان يك هدف استراتژیک یا اهرم سیاسی برای چانه‌زنی به منظور تقویت موضع خود استفاده می‌کند.^{۳۵}

نظریه استعمار داخلی از دیدگاههای گوناگون مورد انتقاد قرار گرفته است اما مشکل اصلی این نظریه آن است که فرض می‌کند همبستگی و بسیج قومی در مناطقی ظهور می‌کند که از نظر فرهنگی و

آذری‌ها نیز مقامات بلندپایه‌ای چون ولایت فقیه، ریاست جمهوری و وزارت را به عهده داشته‌اند. کوتاه سخن این که گزینش نخبگان سیاسی برای رهبری جامعه و نهادهای دولت بیشتر براساس معیارهای سیاسی-فکری استوار بوده است تا معیارهای زبانی و مذهبی (قومی).

۶- نظام بین‌المللی و کشمکش‌های قومی: اغلب نظریه‌های موجود پیرامون بسیج قومی بر نقش نیروهای داخلی بر ظهور قومیت و ناسیونالیسم قومی تأکید دارد و نقش عامل بین‌المللی را در این رابطه نادیده می‌گیرد یا کم اهمیت می‌شمارد. از نظر برخی نظریه‌پردازان روابط بین‌الملل، باید برای درک پدیده کشمکش قومی نظام سیاسی مبتنی بر قدرت را در سطح بین‌المللی مورد بررسی قرار داد. جان برتون، محقق برجسته روابط بین‌المللی و یکی از پایه‌گذاران نظریه «جامعه جهانی» تأکید می‌کند که بیش از هر چیز باید مکتب واقع‌گرایی (رنالیسم) سیاسی را به خاطر نادیده گرفتن اهمیت کشمکش قومی مورد ملامت قرار داد.^{۳۲} برخی دیگر از محققان علوم سیاسی چون ادوارد آزار (E. Azar) و استفن رایان نیز بر جنبه بین‌المللی قومیت و کشمکش قومی انگشت گذاشته‌اند. واقعیت این است که سیاست قدرتمندانه در روابط بین‌المللی که سرچشمه آن مکتب واقع‌گرایی سیاسی است، مشوق گسترش قومیت در کشمکش‌های قومی بوده و به آن دامن زده است. مداخله نیروهای بین‌المللی در بسیاری از کشمکش‌های قومی معاصر، از جمله ایران، کاملاً آشکار بوده است.

نظریه‌های بسیج قومی و تجربه ایران: به سوی یک چارچوب نظری

گرچه بر آن نیستیم که جنبه‌های مثبت هر یک از نظریه‌های شش‌گانه مورد بحث را انکار کنیم، اما معتقدیم که هر یک از آنها به تنهایی نمی‌تواند سیاسی شدن مسایل زبانی و مذهبی در ایران قرن بیستم را به اندازه کافی تبیین کند. تکیه صرف بر یکی از نظریه‌های موجود ما را دچار مشکل روش شناختی «بطلان تبیین علی واحد» (The Fallacy of Single Causal Explanation) می‌کند. بعلاوه، میراث سیاسی، تجربه تاریخی، پویایی فرهنگی در ایران از یکسو، و نوظهور بودن مشکلات به اصطلاح «قومی» در این کشور از سوی دیگر، وضع پیچیده‌ای فراروی محقق امور قومی قرار می‌دهد که او را از تکیه بر یک نظریه مشخص برحذر می‌دارد. در میان نظریات مورد بحث، نظریه رقابت نخبگان و بین‌المللی شدن مسأله قومیت امتیازات بیشتری برای کمک به تبیین حوادث آذربایجان، کردستان و بلوچستان ایران در نیمه اول قرن بیستم و اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی دارد، اما همان‌گونه که گفتیم، هر یک از این نظریات به تنهایی قادر به تبیین تجربه ایران نیست.

حوادث آذربایجان، کردستان و بلوچستان در نوع خود در تاریخ ایران بی‌سابقه بوده است. تا اواسط قرن بیستم، ایران هیچ‌گونه تجربه‌ای از سیاسی شدن اختلافات زبانی و مذهبی بعنوان اساس حرکت‌های سیاسی گریز از مرکز به خود ندیده بود. بدین لحاظ، برای تبیین تحولات فوق باید در پی علل و عواملی باشیم که در قرن حاضر در

عناصر فرهنگی نه تنها یک هویت قومی جدا از هویت سایر افراد جمعیت سرزمین برای گروه می‌سازند بلکه در رقابت بر سر کسب قدرت سیاسی بین گروه‌های قومی نیز شکاف ایجاد می‌کنند. به گفته براس «نخبگان به هنگام بسیج گروه قومی در برابر رقبا یا دولت مرکزی، تلاش می‌کنند نمادهای چندگانه گروه را به صورت منسجم و واحد درآوردند و استدلال می‌کنند که اعضای گروه نه تنها از یک لحاظ بلکه از جنبه‌های مختلف با سایرین متفاوت هستند و تمامی عناصر فرهنگی گروه تقویت کننده این نکته است.»^{۳۲}

امتیاز نظریه رقابت نخبگان در مقایسه با سایر نظریه‌ها در آن است که نقش و اهمیت شکل‌های فرهنگی، ارزشها و اعمال گروه‌های قومی خاص را نادیده نمی‌گیرد. در حالی که چارچوب نظریه نخبگان برای تحلیل حرکت‌های قومی در خاورمیانه مفید است، دو نکته مهم را نادیده می‌گیرد: اول اینکه نقش نخبگان قومی را مورد بحث قرار می‌دهد و به این واقعیت توجه نمی‌کند که نخبگان غیر قومی نقش‌های مهمی در بسیج و کشمکش در میان اقلیت‌ها و بین اقلیت‌ها و دولت‌ها بازی می‌کند. به هنگام تحلیل نقش نخبگان غیر قومی در ایران به این عامل مهم خواهیم پرداخت. دوم اینکه نظریه مذکور، نقش نیروهای خارجی در تحریک و راه‌اندازی کشمکش‌های قومی و سهم آنها در خلق ناسیونالیسم قومی و هویت قومی را نادیده می‌گیرد.

۵- نظریه کثرت‌گرایی فرهنگی: فورنیوال و اسمیت، تدوین‌کنندگان این نظریه، دولت را بعنوان ابزار زور عریان و سلطه سیاسی در نظر می‌گیرند. جامعه کثرت‌گرا از نظر آنان، جامعه‌ای است متشکل از گروه‌های قومی گوناگون که در عین حال که در واحدی سیاسی کنار هم زندگی می‌کنند، درهم ترکیب نمی‌شوند. در این جامعه دولت ابزاری است که با آن یک گروه فرهنگی بر گروه‌های دیگر جامعه اعمال سلطه می‌کند.^{۳۳} گرچه این نظریه در چارچوب گفتمان مارکسیستی مطرح نشده است، اما همانند ابزارگرایان مارکسیستی، دولت را عامل سلطه یک گروه بر گروه‌های دیگر می‌داند. بدین ترتیب، می‌توان این دو نظریه را از یک زاویه مشترک مورد انتقاد قرار داد. نظریه کثرت‌گرایی فرهنگی، دولت را ابزار سلطه یک گروه می‌داند و این احتمال را نمی‌دهد که در این جامعه دولت می‌تواند متشکل از گروه‌های قومی خودمختار باشد. با توجه به تجربه ایران، این نظریه قابل نقد است چون در ایران دولت از نظر تاریخی هیچ‌گاه تحت کنترل کامل یک گروه خاص نبوده است، بلکه نخبگان سیاسی گروه‌های مختلف زبانی و مذهبی در دولت و نهادهای وابسته به آن فعال بوده‌اند. اصولاً در ایران برای رهبری دولت یا اداره کردن نهادهای وابسته به آن هیچ‌گونه تعصبی نسبت به گزینش نخبگان در یک گروه خاص مطرح نبوده است؛ برای مثال، در رأس حکومت‌های ایران پس از اسلام تا دوران پهلوی، یا آذری‌ها وجود داشته‌اند یا کردها (زندیه و افشاریه). در دوران پهلوی و جمهوری اسلامی نیز نخبگان سیاسی آذری و کرد حضور فعال داشته‌اند. کردها در دوران نهضت ملی و نیز سال‌های اولیه انقلاب (در رأس وزارت خارجه و وزارت کار) نقش مهمی ایفا کردند و

حکومت‌های ایران تا پیش از حکومت پهلوی در اوایل ۱۳۰۰ شمسی، دولتهای سنتی و غیر متمرکز بودند. منظور ما از تمرکز در اینجا، جمع شدن همه قدرتها، بویژه قدرت سیاسی و نظامی در دولت است، آنهم دولت به مفهوم وبری آن، یعنی نهادی که انحصار استفاده مشروع از قوه قهریه را در دست دارد. بنابراین دولتهای غیرمتمرکز سنتی در ایران انحصار قدرت سیاسی و نظامی را در دست نداشتند. دولت سنتی غیرمتمرکز ایرانی با نهاد قدرتمند و رقیب دیگری به نام «ایلات» مواجه بود و از طریق نوع اجماع تاریخی آنها را در قدرت سیاسی - نظامی سهیم می کرد. بدین گونه، در کنار دولت، ایلات در قدرت شریک بودند و رؤسای ایلات بزرگ ایرانی در کنار پادشاهان بعنوان حکمرانان محلی اعمال قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی می کردند. دولت نیز ضمن شناسایی رؤسای ایلات و قدرت آنها، خواستار وفاداری و خدمات مالی، سیاسی و نظامی از سوی آنها بود. همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، کارکرد (خدمات) رؤسای ایلات در سه محور برای دولت نمود داشت: جمع آوری مالیات، ارائه خدمات سیاسی بعنوان حکمرانان محلی و تخصیص سهمیه نظامی از نیروهای ایلی برای ارتش ایران (شکل شماره ۲).

این الگو بطور سنتی و نسبی تا ظهور رضاشاه در ایران تداوم یافت. دولت تمرکز طلب و اقتدارگرای مدرن که با به قدرت رسیدن رضاخان و پادشاهی او ظهور کرد، تحت تأثیر فرایند دولت سازی و ملت سازی در اروپا، در صدد نابودی قدرت و اقتدار محلی ایلات و به دست گرفتن انحصاری قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی و بدین ترتیب تأسیس یک دولت قدرتمند، متمرکز، بوروکراتیک و مدرن بود. بنابراین:

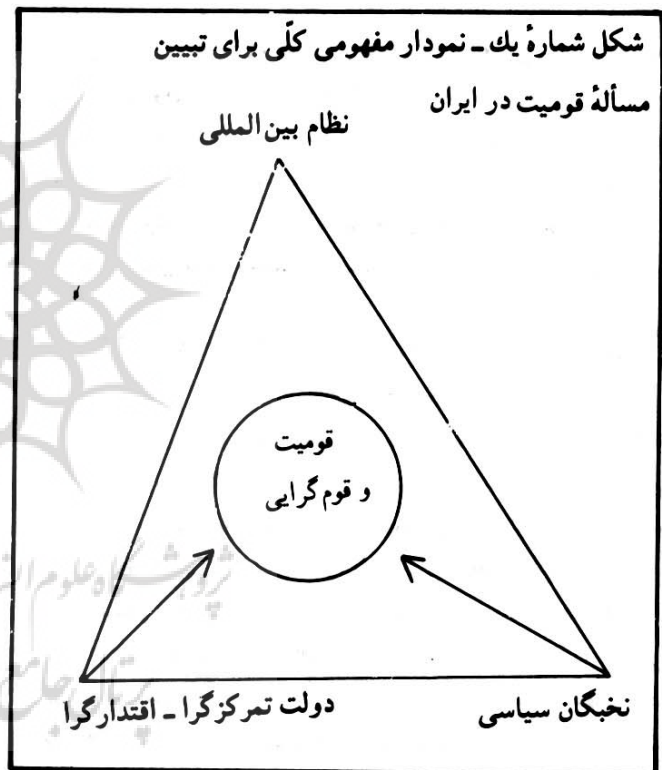
... تمامی گروههای ایلانی و عشایری از نظر رضاشاه با وحدت ملی ناسازگار بودند و برای امنیت داخلی کشور تهدید به حساب می آمدند. این طرز تفکر توجیه کننده یک سری اقدامات بود که به نابودی کامل پایگاههای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و نظامی جوامع ایلی منجر شد.^{۲۵}

سیاست تمرکزگرای رضا شاه بر سه استراتژی استوار بود: قلع و قمع اختیارات رؤسای قبایل، اسکان (تخته قابو) عشایر، و خلع سلاح نیروهای ایلی.^{۲۶} بدین گونه، در فاصله سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۱۲، رضاشاه موفق شد با استفاده از ارتش منظم و نوین تحت فرماندهی خود، اکثر رؤسای قدرتمند خودمختار ایلات را در سراسر ایران شکست دهد. در نتیجه نخبگان سنتی ایلی (خانها) خودمختاری خود را از دست دادند و رابطه مسالمت آمیز متقابل میان رؤسای ایلات و دولت ایران به روابط خصمانه تبدیل شد. (شکل شماره ۳) این فرایند در مناطق مورد مطالعه ما یعنی کردستان، بلوچستان و آذربایجان نیز همانند سایر نقاط ایران صورت گرفت.

ب: نخبگان سیاسی. خلق هویت قومی و بسیج گروههای اقلیت زبانی و مذهبی در جهت اهداف سیاسی، تا حد زیادی نتیجه فعالیت‌های نخبگان است. نخبگان سیاسی در جریان رقابتها و مبارزات خود با

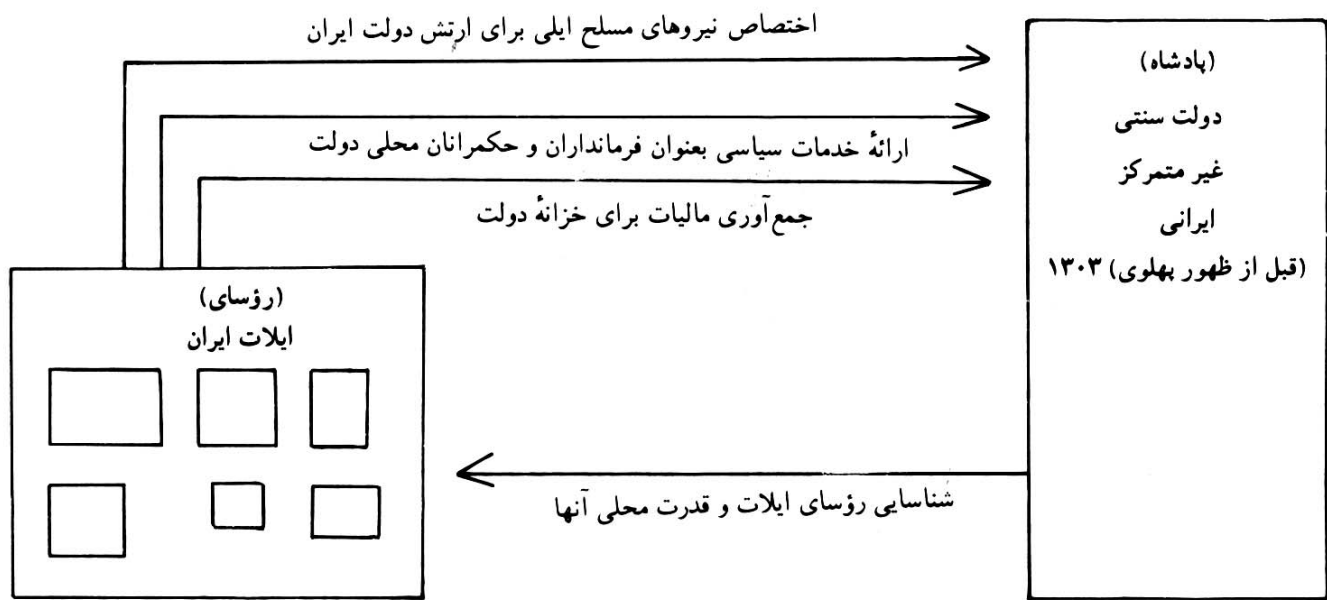
ایران ظهور کرده است. گذشته از نقش نخبگان بومی و غیر بومی (قومی و غیر قومی) و نیروهای بین المللی در حوادث مذکور، ظهور دولت (تمرکزگرا و اقتدارگرای بوروکراتیک) مدرن در ایران را باید عامل عمده دیگری دانست که در تحولات سیاسی بعدی ایران تأثیرگذار بوده است.

بدین گونه، به نظر ما سیاسی شدن مسایل زبانی و مذهبی در ایران تحت تأثیر سه عامل و متغیر عمده بوده است: ۱- ظهور دولت مدرن از ۱۳۰۰ به بعد؛ ۲- رقابت نخبگان سیاسی و دولت (تمرکزگرا و اقتدار طلب) مدرن بر سر قدرت و نفوذ؛ و ۳- نیروهای بین المللی. با توجه به این متغیرها، چارچوبی نظری ارائه می کنیم که در آن سه متغیر دولت، نخبگان و نظام بین الملل نقش‌های اساسی را در سیاسی شدن قومیت و شکل گیری حرکت‌های سیاسی قومی در میان گروههای اقلیت زبانی - مذهبی بازی می کنند (شکل شماره یک).



در زیر، نخست به توضیح بیشتر مفاهیم و متغیرهای کلیدی این چارچوب و الگوی نظری برای تبیین سیاسی شدن مسائل زبانی - مذهبی (بسیج قومی) در ایران می پردازیم. آنگاه چارچوب و الگوی فوق را در رابطه با حوادث آذربایجان (دهه ۱۳۲۰)، کردستان (دهه ۱۳۲۰ و سالهای اولیه پس از انقلاب) و بلوچستان (اواخر دهه ۱۳۴۰ و سالهای اولیه پس از انقلاب) به کار خواهیم گرفت تا از لحاظ تجربی کارایی آن را به آزمایش بگذاریم.

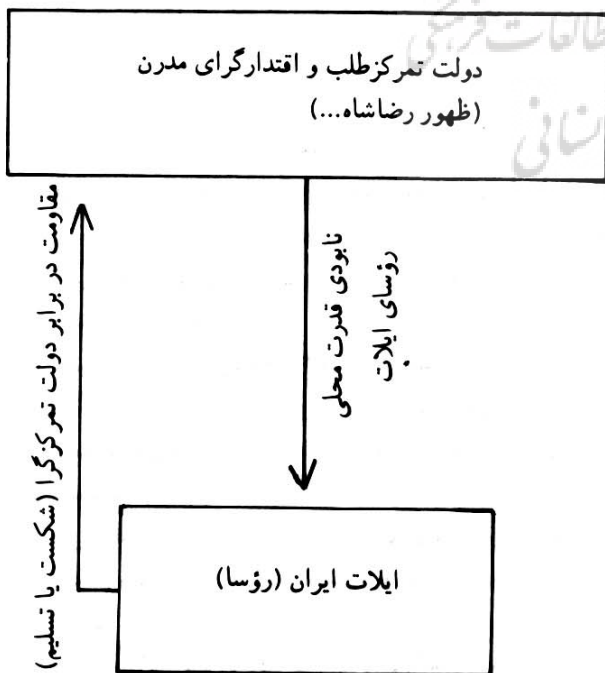
توضیح و تعریف عملیاتی متغیرهای چارچوب نظری
الف: دولت مدرن. همان گونه که در بخشهای قبلی توضیح دادیم،



شکل شماره ۲- رابطه متقابل میان دولت سنتی غیر متمرکز و ایلات ایرانی

سیاسی مدرن تأکید بر «سازمان ایلی» را کنار گذاشتند و بر مفهوم جدید «گروه قومی» تکیه کردند. در جریان تلاش برای تبدیل ایلات به گروه‌های قومی تنها نخبگان بومی (قومی) مؤثر نبودند، بلکه نخبگان سیاسی غیر بومی (غیر قومی) نیز نقشی مهم بازی کردند. بدین گونه، در تاریخ معاصر ایران، دو گروه از نخبگان را دست اندرکار سیاسی کردن اختلافات زبانی و مذهبی (قومیت) و تبدیل کشاکش میان «ایلات» و دولت متمرکز به کشاکش میان «گروه‌های قومی» و دولت متمرکز

شکل شماره ۳- دولت تمرکزگرای مدرن و ایلات ایران



دولت تمرکزطلب و اقتدارگرای مدرن برای دست یافتن به قدرت سیاسی و نفوذ اجتماعی، از عوامل و عناصر فرهنگی در جهت ایجاد پایگاه و کسب حمایت سیاسی مردمی در برابر دولت استفاده می‌کنند. توسل به اختلافات زبانی و مذهبی و تلاش برای تبدیل آنها به عوامل بسیج گروه‌های اقلیت از نتایج اقدامات نخبگان بوده است. یکی از نتایج عمده فرایند تمرکزگرایی و انحصار قدرت در دست دولت اقتدارگرای مدرن، تبدیل شدن رهبران و رؤسای ایلات و فرزندان و وابستگان آنها به نخبگان سیاسی ناراضی بود. رؤسای قبایل که قدرت سابق خود را در جریان فرایند تمرکز قدرت در دولت مدرن اقتدارگرا از دست داده بودند، به صورت نمادهای سیاسی ایلات و مبارزه آنها با دولت مدرن درآمدند.

در مناطقی که ایلات از نظر زبانی و مذهبی با مرکز تفاوت داشتند، درجه خصومت رؤسای ایلات، فرزندان و وابستگان آنها با دولت مدرن شدیدتر شد. نخبگان ایلی با انگشت گذاشتن بر اختلافات مذکور، درصدد برآمدند نیروهای قبایل را به حمایت از خود بسیج کنند. این امر بویژه به فرزندان و وابستگان رؤسای شکست خورده ایلات واگذار شد که با برخورداری از تحصیلات جدید قادر بودند در سیاسی کردن اختلافات زبانی - مذهبی موفقیت بیشتری کسب کنند. به تدریج که فرایند نوگرایی گسترش می‌یافت، ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سنتی درهم می‌شکست و ایلات بعنوان سازمانهای اجتماعی - سیاسی و اقتصادی اهمیت خود را از دست می‌دادند. بدین ترتیب، سیاسی شدن اختلافات زبانی و مذهبی از سطح ایلی به سطح گسترده تر گروه‌های زبانی و مذهبی نظیر کردها، بلوچها، ترکمنها، عربها و... گسترش می‌یافت. نخبگان جدید که غالباً از بازماندگان رهبران ایلات سابق بودند، تحت تأثیر ایدئولوژیهای

اقتدارگرای مدرن می‌بینیم.

نخبگان بومی (قومی): یعنی فرزندان و وابستگان نزدیک رؤسای پر قدرت سابق ایلات که با برخورداری از تحصیلات جدید و تحت تأثیر ایدئولوژیهای سیاسی نوین به آفرینش هویت قومی دست زدند. غالب این نخبگان بومی، تحت تأثیر اندیشه‌های سیاسی چپ (مارکسیستی) بودند، و در جنبشهای چپ‌گرای ایران فعالیت می‌کردند. خانم لوئیس بک در اوایل دهه ۱۹۸۰ در این باره نوشت: هسته مرکزی چپ‌گرای برخی گروههای ایلی تا حدی شامل فرزندان و دختران رهبران پر قدرت ایلی سابق می‌شد. این افراد که معمولاً از تحصیلات بالا برخوردار هستند، در گروههای چپ‌گرای خارج فعالند و با جنبشهای چپ‌گرای داخل و خارج ایران در تماس می‌باشند.^{۳۷}

نخبگان غیر بومی (غیر قومی): یعنی نخبگان سیاسی غیر ایلی و بنابراین غیر بومی. این گروه از نخبگان غالباً فارسی زبان و شیعه‌مذهب، اما دارای گرایشهای گوناگون چپ (مارکسیستی) بودند. از آنجا که این گروه از نخبگان فرصت مشارکت در فرایند سیاسی را نداشتند و برای مبارزه با دولت در راستای دست یافتن به اهداف سیاسی خود از حمایت مردمی کافی نیز برخوردار نبودند، به میان گروههای اقلیت زبانی و مذهبی در اطراف ایران می‌رفتند و با طرح مسایل و مشکلات قومی و دامن زدن به آنها، درصد کسب حمایت گروههای فوق برمی‌آمدند تا در برابر دولت مرکزی از قدرت چانه‌زنی و نظامی برخوردار باشند.

یکی از کارکردهای عمده نخبگان (بومی و غیر بومی) بهره‌برداری از نابرابری‌های اقتصادی موجود میان مناطق مختلف برای بسیج گروههای اقلیت در دفاع از خواسته‌ها و اهداف سیاسی خود بوده است. به گفته «پل براس»، این نخبگان در جریان رقابت برای کسب قدرت سیاسی «با بزرگ جلوه دادن موارد جزئی تبعیض یا مثالهای خاصی از نابرابری منطقه‌ای، به خلق ذهنیت‌ها و تصاویر گسترده تری از نابرابری و تبعیض منطقه‌ای دست می‌زنند».^{۳۸}

پ: نظام بین‌المللی. نقش نیروهای بین‌المللی در خلق هویت قومی و کمک به شکل‌گیری جنبشهای قومی از اهمیت خاصی برخوردار است. به نظر ما درگیر شدن نیروهای بین‌المللی در مسایل قومی سهم بسزایی در ظهور ناسیونالیسم جدایی طلب در خاورمیانه داشته است. نمونه کلاسیک این مسأله را می‌توان در نقش بریتانیا در تشویق نهضت تجزیه‌طلبی اعراب در امپراتوری عثمانی در سالهای جنگ جهانی اول دید. نقش نیروهای بین‌المللی در خلق هویت‌های قومی و تشویق جنبشهای ناسیونالیسم محلی در خاورمیانه یکی از مهمترین ابعاد مداخله نیروهای خارجی در منطقه بوده است. نقش نظام بین‌المللی در تشویق قومیت و جنبشهای قومی را از سه بُعد می‌توان مورد بررسی قرار داد: ۱. بُعد سیاسی و استراتژیک؛ ۲. بُعد ایدئولوژیک؛ ۳. بُعد تحقیقاتی.

از لحاظ استراتژیک، نیروهای بین‌المللی در جهت حفظ منافع

استراتژیک خود در منطقه، به خلق هویت قومی و تشویق نهضت‌های فکری و سیاسی ناسیونالیسم محلی دست زده‌اند. بهترین نمونه‌ها در این رابطه سیاست انگلستان در تجزیه بلوچستان (شرقی) از ایران در قرن نوزدهم و کنترل آن بعنوان منطقه حایل میان روسها، افغانها و هندوستان، و همچنین سیاست روسیه تزاری و شوروی (پس از ۱۹۱۷) در خلق هویت قومی برای ساکنان ترک‌زبان قفقاز از طریق تشویق ناسیونالیسم ترکی و مبارزه با نفوذ فرهنگ ایرانی، زبان فارسی و مذهب تشیع در این منطقه بوده است.

از لحاظ ایدئولوژیک نیز نیروهای بین‌المللی در تشویق هویت قومی و شکل‌گیری جنبشهای قوم‌گرا در منطقه بسیار مؤثر بوده‌اند. دو ایدئولوژی سیاسی عمده در قرن بیستم یعنی لیبرالیسم غرب از یکسو و مارکسیسم از سوی دیگر در تشویق جنبشهای قومی تأثیرگذار شدند. وجه مشترک هر دو ایدئولوژی سیاسی، تأکید بر خودگردانی گروههای زبانی و مذهبی ساکن در قلمروهای سیاسی گسترده بوده است. در این رابطه مفهوم خودگردانی خلقها اهمیت بسیار داشته است. هر دو مفهوم خودگردانی، مشوق قومیت و ناسیونالیسم قومی در منطقه بوده و اکثر نخبگان قومی و غیر قومی خاورمیانه تحت تأثیر این دو مکتب ایدئولوژیک در پی خلق هویت جداگانه برای گروههای اقلیت زبانی - مذهبی و ایجاد ملت‌های جدید از میان آنها برآمده‌اند.

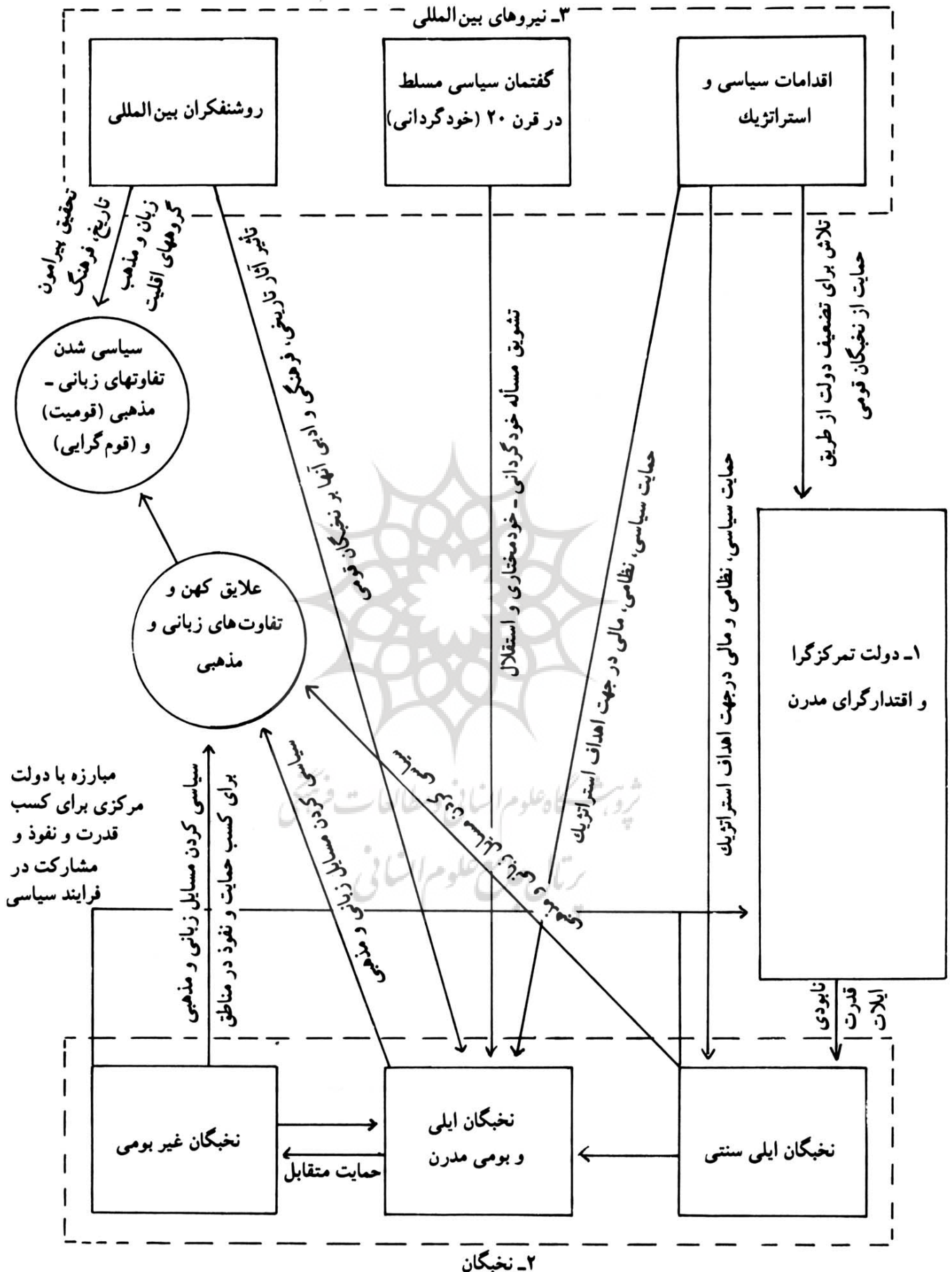
نکته جالب این است که چه شوروی مارکسیست و چه غرب لیبرال تنها خواستار تأسیس ملت و کشور و تشویق ناسیونالیسم قومی در میان گروههایی بوده‌اند که استقلال و خودگردانی آنها برایشان منافع سیاسی و استراتژیک داشته است. هنوم (Hannum) در این رابطه می‌نویسد:

باید توجه کرد که مفهوم خودگردانی - خودمختاری در ۱۹۱۹ کوچکترین ربطی به خواسته‌های گروه مربوطه (اقلیت‌ها) نداشت، مگر اینکه خواسته‌های آنها با منافع ژئوپولیتیک و استراتژیک قدرتهای بزرگ سازگار باشد.^{۳۹}

اکثر نخبگان قومی در خاورمیانه به نوعی تحت تأثیر اندیشه خودگردانی - خودمختاری ویلسونی یا استالینی قرار داشته‌اند و در نوشته‌ها و سخنان خود به این مطلب اشاره کرده‌اند. این دو مکتب برای گروههای اقلیت زبانی و مذهبی در خاورمیانه پس از سقوط امپراتوری عثمانی یک «فضای بین‌المللی برای گفتمان سیاسی» ایجاد کردند که توجیه‌گر اعمال، گفتارها و خواسته‌های نخبگان قومی و غیر قومی و اهداف سیاسی آنها بود.

از لحاظ تحقیقاتی نیز نیروهای بین‌المللی، بویژه روشنفکران، محققان و شرق‌شناسان در خلق هویت قومی در خاورمیانه تأثیر داشته‌اند. نوشته‌های این روشنفکران و محققان شرق شناس پیرامون زبان، فرهنگ و تاریخ اقلیت‌های زبانی - مذهبی بعدها تبدیل به کتب مقدس نخبگان قومی و توجیه‌کننده ادعاهای آنها در رابطه با وجود هویت‌های قومی - ملی جداگانه برای گروههای اقلیت شد. جالب اینجاست که اولین و تا حدی مهمترین نوشته‌ها پیرامون زبان، مذهب،

شکل شماره ۴- چارچوب نظری برای تبیین علل و عوامل ظهور قومیت در ایران



این مسأله و انتقاد از نظریه واقع‌گرایی در رابطه با نادیده گرفتن پدیده قومیت، نگاه کنید به:

Stephen Ryan, **Ethnic Conflict and International Relations**, (Aldershot: Dartmouth, 1990).

۲. بطورمثال نگاه کنید به:

David Menashri, «Khomeini's Politics Toward Ethnic and Religious Minorities», in Milton Esman and I. Rabinovich, eds., **Ethnicity, Pluralism and State in the Middle East** (Ithaca: Cornell University Press, 1988); Farhad Kazemi, «Ethnicity and Iranian Peasantry», **Ibid**; Akbar Aghajanian, «Ethnic Inequality in Iranian overview», **International Journal of the Middle Eastern Studies**, 15, no. 2 (May 1983).

۳. برای اطلاع از این نظریه و نقد آن، نگاه کنید به:

Nathan Glazer and Daniel P. Moynihan, **Beyond the Melting Pot** (Cambridge, MA: M.I.T. Press, 1963).

4. Wsevolod W. Isajiw, «Definition of Ethnicity» **Ethnicity**, Vol 1 (1974): 111-113.

5. Louis L. Snyder, «Nationalism and the Flawed Concept of Ethnicity», **Canadian Review of Studies in Nationalism**, 10, n. 2 (1983): 225.

6. Hooshang Amir Ahmadi, «A Theory of Ethnic Collective Movement and its application to Iran», **Ethnic and Racial Studies**, 10, no. 4 (1987): 363-391;

- Nader Entessar, **Kurdish Ethnonationalism** (Boulder: Lynne Rienner, 1992).

در مورد اثر آقاجانیان نگاه کنید به منبع مذکور در یادداشت شماره ۲.

7. R.O. Christensen, «Tribes, States and Anthropologists», **Middle Eastern Studies**, 22, no. 2 (April 1986): 289-90.

8. Patricia Crone, «The Tribe and the State», in J.A. Hall, ed., **States in History** (Oxford, 1986), pp. 48-49.

9. Lois Beck, «Tribes and State in Nineteenth and Twentieth Century Iran», in Philip S. Khoury and Joseph Kostiner, **Tribes and State Formation in the Middle East** (Berkeley, University of California Press, 1990), p. 193.

10. Thomas. J. Barfield, «Tribes and State Relations: The Inner Asian Perspective», in Khoury and Kostiner, p. 153.

۱۱. برای اطلاع از جزئیات بیشتر پیرامون ایل شاهسون نگاه کنید به:

Richard Tapper, **Pasture and Politics: Economics, Conflict and Ritual Among Shahseven Nomads of Northwestern Iran** (London: Academic Press, 1979), pp. 18-39.

12. Ervand Abrahamian, «Oriental Despotism: The Case of Qajar Iran», **International Journal of the Middle East Studies** 5, no. 1 (1974): 29.

13. Bassam Tibi, «The Simultaneity of Unsimultaneous: Old Tribes and Imposed Nation - States in the Middle East», in Khoury and Kostiner, p. 142.

14. Peter Avery, «Nadir Shah and the Afsharid Legacy», in Avery G. Hambly and C. Melville, eds., **The Cambridge History of Iran**, Vol. 7. (Cambridge: Cambridge University Press, 1991), p. 23.

15. Eskandar Monshi, **History of Shah Abbas**, Trans. R. Savory (Boulder: Westview, 1978), pp. 224-7, 978.

16. A.K.S. Lambton, «The Tribal Resurgence and the

فرهنگ و تاریخ گروه‌های مذکور نه توسط محققان بومی، بلکه توسط شرق‌شناسان غربی منتشر شد.

این چارچوب و الگوی نظری را با توجه به ویژگی‌های تاریخی و اجتماعی ایران ارائه می‌کنیم و به نظر ما بهتر از نظریه‌های مربوط به بسیج قومی و ناسیونالیسم قومی می‌تواند سیاسی شدن مسایل زبانی و مذهبی در ایران معاصر را تبیین کند. هیچ‌یک از نظریه‌های موجود به تنهایی قادر به تحلیل و تبیین آنچه ایران‌شناسان غرب بدان مشکل قومیت و قوم‌گرایی در ایران لقب داده‌اند، نیست. اصولاً تلاش برای تبیین این پدیده‌ها در چارچوب نظریه بسیج قومی به نهایی، یک خطای روش‌شناختی و یک رهیافت ضد تاریخی است. برای تبیین صحیح حوادث سیاسی در آذربایجان، کردستان و بلوچستان ایران در قرن بیستم لازم است به نقش دولت تمرکزطلب و اقتدارگرای مدرن، نخبگان سیاسی قومی و غیر قومی و سرانجام نیروهای بین‌المللی بعنوان سه متغیر اساسی در یک چارچوب نظری توجه کرد. (شماره ۴)

حال که به توضیح و تعریف عملیاتی چارچوب مفهومی - نظری خود در رابطه با تبیین علل و عوامل سیاسی شدن مسایل زبانی - مذهبی (ظهور قومیت) و ظهور گرایش‌های خودمختاری طلب در ایران پرداختیم، چارچوب نظری فوق را برای تبیین حوادث آذربایجان، کردستان و بلوچستان ایران به کار خواهیم برد تا اعتبار آنرا بیازمائیم. برای رسیدن به این هدف، در سه قسمت مجزا متغیرهای سه‌گانه چارچوب نظری خود را در مورد کردستان، آذربایجان و بلوچستان به کار می‌بندیم.

(دنباله دارد)

* این روش تعمیم‌دهی، در آثار قدیم و اخیر تدریجاً منعکس است. نگاه کنید به:

Ted Robert Gurr, «A Causal Model of Civil Strife: A Comparative Analysis Using New Indices», **American Political Science Review**, 27 (1968).

برای اطلاع دقیق‌تر از روش مقایسه‌ای تاریخی و نویسندگانی که این روش را به کار برده‌اند نگاه کنید به:

Theda Skocpol and Margaret Somers, «The Use of Comparative History in Macrosocial Inquiry», in Theda Skocpol, ed, **Social Revolutions in The Modern World** (Cambridge: Cambridge University Press, 1994), pp. 72-95

منابع

۱. بنا بر نظریه واقع‌گرایی (رنالیسم)، ریشه کشمکش‌های بین‌المللی و سیاست خارجی را باید در روابط و کنش متقابل دولت‌ها در سطح نظام بین‌المللی جستجو کرد نه در سطوح داخلی. این نگرش واقع‌گرایانه دلیل عمده بی‌توجهی رشته روابط بین‌الملل به مسأله کشمکش‌های قومی و قومیت شد، زیرا این پدیده نشان می‌داد که ریشه بسیاری از کشمکش‌های بین‌المللی و سیاست خارجی دولت‌ها را باید در تحولات داخلی جوامع جستجو کرد. برای اطلاع از

Conflict and Change, 8 (1985), p. 65.

26. Michael Hechter, **Internal Colonialism: The Celtic Fringe in British National Development 1536-1966** (Berkeley: University of California Press, 1975).

27. Michael Hechter, «Theories of Ethnic Relations», in John F. Stack, **The Primordial Challenge: Ethnicity in the Contemporary World** (New York: Greenwood Press, 1986).

28. Mancur Olson, **Logic of Collective Action: Public Good and the Theory of Groups** (Mass: Cambridge, Harvard University Press, 1971).

29. Hechter, «Theories of Ethnic Relations...», p. 268.

30. Amir Ahmadi, *op. cit.* p. 367.

31. Anthony D. Smith, **The Ethnic Revival in the Modern World** (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).

32. Paul Brass, **Ethnicity and Nationalism: Theory and Comparison** (London: Sage, 1991), pp. 15-16.

33. M.G. Smith, **The Plural Society in the British West Indies** (Berkeley: University of California Press, 1974), pp. 86-88.

34. John W. Burton, **Conflict: Resolution and Prevention** (New York: St. Martin, 1990).

35. G. Reza Fazel, «Tribes and States in Iran: From Pahlavi to the Islamic Republic», in Haleh Afshar, ed, **Iran: A Revolution in Turmoil** (London: Macmillan, 1985), pp. 81-82.

۳۶. عزیز کیاوند، حکومت، سیاست و عشایر (تهران: انتشارات عشایری، ۱۳۶۸)، ص ۱۱۶.

37. Lois Beck, «Revolutionary Iran and Its Tribal Peoples», **MERIP Reports**, 87 (1980): 20.

38. Paul Brass. **Ethnicity and Nationalism**, p. 293.

39. Hurst Hannum, **Autonomy, Sovereignty, and Self-determination: The Accomodation of Conflic Rights** (Philadelphia: University of California Press, 1990), p. 28.

Decline of Bureaucracy in the Eighteen Century», in Thoms Naff and Roger Owen, eds., **Studies in Eighteenth Century Islamic History** (Illinois: Southern Illinois University Press, 1977) p. 126.

17. A.K.S. Lambton, **Landlord and Peasant in Persia** (London: Oxford University Press, 1955), p. 131.

18. Martin Van Bruinessen, «Kurdish Tribes and the State of Iran: The Case of Simko's Revolt», in Richard Tapper, **The Conflict of Tribe and State in Iran and Afghanistan** (London: Croom Helm, 1983), pp. 374-75.

۱۹. در مورد این دیدگاه نگاه کنید به:

- Edward Shils, «Primordial, Personal, Sacred, and Civil Ties», **British Journal of Sociology**, 8 (1957).

- Van den Berghe, «Race and Ethnicity: A Sociobiological Perspective», **Ethnic and Racial Studies**, 4 (1978).

۲۰. در این رابطه می توان رجوع کرد به:

- Immanuel Wallerstein, «The Construction of Peoplehood: Racism, Nationalism, Ethnicity», in Wallerstein and Etienne Balibar, eds., **Race, Nation, Class: Ambiguous Identities** (London: Verso, 1991).

- Eric Hobsbawm, **The Invention of Tradition** (Cambridge: Cambridge University Press, 1983).

21. Benedict Anderson, **Imagined Communities**, (London: Verso, 1983).

22. Anthony D. Smith, «The Nation: Invented, Imagined, Reconstructed», **Millennium**, 20 (1991).

23. Reed Coughlan, «Ethnicity and the State: Five Perspectives», **Choice** (November 1985): 414.

24. Joane Nagel and Susan Olzak, «Ethnic Mobilization in New and Old States: An Extension of Competition Model». **Social Problems**, 30, no. 2 (1982): 130.

25. Susan Olzak, «Ethnicity and Theories of Ethnic Collective Behavior», **Research in Social Movements**,

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی